

مثنوی سلیم. درآمیز مثنوی سلیم



و لا یأخوذاک الذمیر واللعن علی الجورین
 قل اعوذ بک اللهم من الهم والحزن والهم الحزن
 اشدنا حزنا وانا اکرهکم له قتلنا به فی اربعین مکة
 کرمی وراک اقبل کرم اور لوگو کی خواہشات کی پیروی مت کرو کیونکہ
 وہ لوگ نہیں جانتے ہیں۔

بفضل اللہ الرحیم الرحیم
 درو امی شرمی سلیم
 عبد رحیم
 ۱۳۲۶ ہجری

وکیل محلیں عالیہ عدالت ریاست حیدرآباد و دکن

۵
 قاتلہا پر لیس فیلہ ریلوے سٹیشن
 قاتلہا پر لیس فیلہ ریلوے سٹیشن
 قیمت ۸

تاریخ طبع ثنوی سلیم

(*)

خادم شاعران و ابن فہیم
شکر رب طبع شذر فضل رحیم
یادش گفت از قرآن حکیم
عفو و اصلاح کن تو مثل کریم
ابن ند آمدہ بگوش سلیم
نسبت ثنوی ابن فہیم
در د آئینہ ثنوی سلیم
۱-۱۲ ۱۳۲۶ھ

ثنوی سلیم عبد رحیم
ختم کرد و بداد بہرین طبع
سعی او بود تا بہ امکانش
گر بدانت تو غلط باش
فکر چون کرد از پیئے تاریخ
بثنوی تو زین سن ہجری
خوان بہ اسم مصنف عبد رحیم
۳۳۲

فہرست کتب من تصنیفات مصنف کتاب ہذا

کتاب کا نواشیعاً یہ کتاب رسالہ فیض عام کی تردید میں لکھی گئی ہے اس میں تردید عقائد
شیعان اور اس کے وجوہ اور دلائل اکثر جدید ہیں اور یہ تردید قابل ملاحظہ قیمت عام
کیونکہ عمدہ حکمتی کاغذ پر مشہور مطبع مفید عام آگرہ کی طبع شدہ اسکو چوراہی صفحہ ہیں۔
آیات میں۔ یہ کتاب رسالہ فیض عام کی تردید میں ہے لیکن یہ ثنوی ہی ہیں
بھی شیعوں کے اقوال کی تردید نہایت وضاحت سے کی گئی ہے یہ کتاب بھی
قابل پڑھنے کے ہے اسکو صفحہ سے زاید میں قیمت فی جلد ۸
نعم المعانی تردید عقائد و یاتی یہ کتاب علام احمد صاحب قادیانی کے اقوال
اور ان کے نبوت کی تردید میں نہایت معقول دلائل عقلی اور نقلی سے بحوالہ قرآن کریم
واحادیث لکھی گئی ہے۔ اس خوبی پڑھنے سے معلوم ہو سکتی ہے اس کتاب

دانشنامه

۲۹۴۳

نویس

و ۱۲

۳۲۵ ف

بسم الله الرحمن الرحيم
ثم اهل مشرق و مغرب
بنی آدم

می کنم آغاز از نام خدا
حمد زید هر خدای پاک را
نعت خاص است بهر ذات ^{مصطفی}
السلام منی یارب عالم
کن عطا، یارب مرادین رسا
در مضا می نم و در تسلیم ده
در مضا می نم بداری در وصل
تا نه بخشی در کلام من اثر
آنکه در افعال بدعت مبتلا
زم کن قلبش که باز آید ز بند
هر که خواند اے خدا این شوی

لا تق حرد آنکه نواتش را بقا
نعت زید صاحب لولاک را
ذات پاکش را سزد وصل علی
باو بر اصحاب و آل او تمام
تا ز قرآن من نویسم بدعا
سامعین را یا خدا تعالی
راه حق گم کرده را آرام زنگ
قلب سامع کنی باشد در خطر
از تو یابد اد هدایت یا خدا
تا پ فعل بدعتش باشد ز جد
بهر عیش کن قلبش قوی

بسم الله الرحمن الرحيم
ان الله و ملائکته
یصلون علی النبی
ایشان خاص است
هر برکت و بر نیاید
نیست
باید در دعا
بگویی (مجلس) در

در وجه تصنیف مثنوی نهدا

این تا حال تقلید است
 در صورتی که این
 جمیع و الناس این
 بقول اهل حق باطلند
 شما خوف مردان از
 صفتش اگر تکیه از
 راست گفتن بطلب
 این است که در این
 امر حق از مردان
 خوف نماید کرد
 این است که در این
 امر حق از مردان
 خوف نماید کرد
 این است که در این
 امر حق از مردان
 خوف نماید کرد

میستم من عالم و یا سوسی
 بوده امی من از اجداد خویش
 چون به منم از شریعت من غلام
 نیست کافی گفتن آنها فقط
 بلکه تقلید امام است از عمل
 یک حدیث سرور عالم شنو
 گفت او که این معنی احد کم
 چون مرا حکم است از آقا من
 نیز این ارشاد رب اکبر است
 گشت ارشاد من احکم منکم
 آیه ان الذین یکتوبون
 ربی اوتوا العلم را ظالم بگفت
 آنکه می و اند بایت و نعت
 زین همه آیات و فرمان نبی
 بعض احصاف اند در هندوستان
 زال میان یک مسئله باشد سماع
 من چون پیغم بعض از مسلمان

طالب العلم با پیام قوی
 قول حضرت بو صیف شد معیش
 گویم از هم مذمبان من صاحب
 که تقلید بوده ایم از سرنسط
 بر قرآن و حکم آن خیر الرسل
 روح من باشد خدا بر حکم او
 هلیمة الناس ان یقول الحق لهم
 چون کنم من خوف از اهل زمین
 فی کتب الله من الشمس اظهر است
 حکم شد لا تسبوا الله و لا تعبدوا
 ما عشت لعنت شو و لا تعامروا
 ایچک یقنا یا او نعت
 رب باں دانند همه ظالم بگفت
 گفتم شد فرض شنو که انخی
 غافل از قول امام خود عیان
 از پی که آن از حدیث است المتلاع
 تبارک صومر و صلوة اندیگان

این تا حال تقلید است
 در صورتی که این
 جمیع و الناس این
 بقول اهل حق باطلند
 شما خوف مردان از
 صفتش اگر تکیه از
 راست گفتن بطلب
 این است که در این
 امر حق از مردان
 خوف نماید کرد
 این است که در این
 امر حق از مردان
 خوف نماید کرد
 این است که در این
 امر حق از مردان
 خوف نماید کرد
 این است که در این
 امر حق از مردان
 خوف نماید کرد

این تا حال تقلید است
 در صورتی که این
 جمیع و الناس این
 بقول اهل حق باطلند
 شما خوف مردان از
 صفتش اگر تکیه از
 راست گفتن بطلب
 این است که در این
 امر حق از مردان
 خوف نماید کرد
 این است که در این
 امر حق از مردان
 خوف نماید کرد
 این است که در این
 امر حق از مردان
 خوف نماید کرد

لیک شائق از پے سمع غنا
 چون بسکن خوش سرانید مطربان
 مطلب اشعار اکثر صوفیاں
 خویشتر را نامند آنها عارفان
 فرض کردند در دل خود ازین
 گر گوئی بہر صوم و یا صلوٰۃ
 و اند او این شعر را بس منہوں
 عاشقان را ہر نفس سوزید نیست
 مطلب اشعار ہی قہم غلط
 تارک صوم و صلوٰۃ اند عاشقان
 میکند او ذکر خاص یک منتخب
 عاشق رب رس شود از ذکر خاص
 در خیال خبط خود داند ہوں
 او بداند نے نمازش رہنہوں
 اکثر از مسلمان در این خیال
 چوں کہے را وجد آید در سماع
 ہی فتد عکس مضامین کلام

بامز امیر و معارف ہم روا
 و وجد طاری می شود بر عارفان
 ز غلط فہمی بگویند عکس آن
 عاشقان رب بذات رب ہا
 یا و حق باشد صلوٰۃ العاشقین
 گوید او این شعر شد را ہر سخا
 عاشقان اند فی صلوٰۃ دائمو
 در نماز ہمیشہ
 برودہ ویران حراج و عشق نیست
 تابع نفس است جاہل زین غلط
 عارفان را ذکر کافی در جہاں
 تارساند ذکر آن را نزد رب
 شد چو صوفی گشت حال اختصار
 عاشقان اند فی صلوٰۃ دائمو
 این خیال و خبط یا باشد جنوں
 از سماع و وجد ہم حاصل وصال
 و در از طلبش شود حاجت صواع
 بر قلوب سامعین و را اثر و حام
 علی اللہ تعالیٰ

بہر آواز و صوت کنتی
 مستکشیدگان -
 صہ بل صو آیت
 بیست فی صلوٰۃ
 الذین او تو الہم
 و ما یجمل با آیتنا
 بلا انظلمت
 بکہ آن آیت رہی
 اند در سبب آیت
 در آیت ہمیشہ
 در آنکس سبب
 بر او -
 سکہ در شوقی ہذا مراد
 از صوفیاں این است
 کہ آیتنا خلاف شکر شریف
 عمل کنند و صوفیاں یک
 ہوا فی شکر عمل کنند
 رہا ہوا درین شوقی
 اعتراف ہے عیبت -
 عکس مضامین
 اشعار و حدیث مجلس سماع
 نزدیک سامعین چنان
 ہی افتد کہ در وجد
 ہی آیت -
 صواع با کسر معنی
 بر تو -

من چو عظیم قوم خود را و ز غلام
 مردمان قوم دیگر در عرض
 مردمان و بهر آموزند فن
 در خیال خویش می دارند ضبط
 گشت بهر خط نفس آن شے بیاج

می شود از فکر کار بهین تمام
 نجم گوی تا بند گویا بر روح
 قوم با مستحق و مغلوب ظن
 از سماع و یا عناد از بند ربط
 آنکه ممنوع است از رو صحیح

اطهار حال بعض واعظان و مرشدان

و دیده ام مردم بشکل مولوی
 می فریبند مردمان قوم را
 و عطا و تلقین است بهر مومنین
 پیر گوید تا رب نه شناختی
 کارش آید تر از روزه نماز
 شو چنان مشغول در ذکر و دعا
 نفس خود را چون کند انسان
 چون بذات رب شود شال
 چون مریدان بشنوند این منزیه

با عامر جبده در شیش قوی
 کآنکه نشسته دانند سهر و نوم را
 اما شود این قوم با عزت میں
 نفس را در معرفت نه گد آنستی
 نشسته نشوی تو گاه از رب مر فزا
 که نشوی در ذات رب تو خود فنا
 ضم نشود در ذات رب الا هو
 هر کجا بید خدا آید نظر
 نیکی تو او فهمند این است غمزیه
 غمزیه ای اشاره بر حق

نفرت از دنیا کنند اکثر مرید
 تارک الدنیایرب پروا ختم
 گرچه هیچ کس درین عظمت قوم
 اشتیاق شوق دیدار خدا
 او بخوابد ضم شود روزات بود
 روز و شب مشغول در ذکر و نماز
 بر ترقی این خیال مسلمان
 شوق تعلیم و حصول کسب فن
 قصه واعظا گویم بر محفل
 در میاں و عطا از صوت غنا
 بشنوید در شاد مولانا کے روم
 علم جو احوت سنگ است از ضلال
 سگ چو عالم گشت شد چالاک و مہف
 چون مبارک گشت بر تو این علوم
 چونکہ یک لحظہ بخوردی بر زفن
 صبر کن در فقر بگذر این طلال
 مطلب اشعار گفت او این چنین

گشت اند عزت گزین کم یا مزوی
 خاک بر روی سے جہاں انداختند
 قوم مرده می شود در چند یوم
 می بروی سے جہالت از خطا
 می سپارد جان و تن دور راہ
 یا فقط در ذکر و مہو با از نیاز
 سوئے پستی می برو اندر جہا
 کم شود در مسلیں در این زمین
 گفت بہر ترک علم و ہم عمل
 مثل مطرب خواند این اشعار را
 نسبت علم و حصول فن علوم
 میکند در بیشہ با صید طلال
 سگ چو عارف گشت شد اصحاب
 خوشتر گوی کن و بگذر ز شوم
 ترک فن کن می طلبت بطن
 زانکہ در فقر است عزیز و ابلا
 ترک علم و فن کنیدے مسلیں

علم حاصل کنی و کندی
 سگ چو عالم گشت شد چالاک و مہف
 چون مبارک گشت بر تو این علوم
 چونکہ یک لحظہ بخوردی بر زفن
 صبر کن در فقر بگذر این طلال
 مطلب اشعار گفت او این چنین

علم دنیا کار ناید علم دین
 چونکه فرماید مولانا که در دم
 چون شنید این وعظ را یک آن میان
 گفت کافی هست ما را علم دین
 آن چنان فرمود مولانا که در دم
 لے برادر راست گوید این زبان
 در زمان سابق اکثر صوفیا
 خواستند دنیا همه گرد و فقیر
 مطلب انباشتار و اعظاشد ہمیں
 تا کنند اشد اشد روز و شب
 ہستی خود را کند ہر کس فنا
 آنچه گویند بعضی از ان وعظ ^{پند}
 مسلمان راز و بینی در جہاں
 کار و نیامی شود کل بر ہوا
 شان اسلام و مسلمانان تمام
 کس نخواہد دید مسلم را امیر
 آن چنان گویند بعضی از صوفیا

کے مہارک این ہمہ بر سلیم
 خوشی تن گوی کن و بگذر ز شوم
 بر طفل خویش از کتب عیاں
 تا بر ب دانیم از علم اسقین
 بہر ما بیکار دیگر فن معلوم
 نیست علم و فن ضروری جہاں
 پند کردند از پے ترک جہاں
 دست شوید مسلم از تخت و سریر
 مسلمین باشند کل عزت گزین
 یا گذارند عمر را در عشق رب
 کار از دنیا ندار و جو خدا
 گر مسلماناں بر آن عامل ^{شوند}
 مبتلا در فقر و فاقہ بے گماں
 ملک گیری فن بہتر خویش اقربا
 ختم خواہند گشت زود آنکام
 زود ما خواہیم شد مثل فقیر
 از پے ذکر و ریاضت در جہاں

می شوند عزت گزین کل مسلمان
 کرده گیرند منتخب اشعار بیسز
 گویه بخوان که می برند آن در ظلام
 یا اساطیر و حکایات عجیب
 گویه بخوانند پیش مردم بر ملا
 سوخته پستی میروند از حسن سخن

گر مسلمانان کنند تعظیم آن
 واعظان را لازم است که در سخن
 این چنین اشعار را پیش عوام
 از احادیث و روایات غریب
 یا خلاف شرح و عقل اشعار را
 چون بشنوند و عطا از اهل آن من

کیفیت مجلس و عطا که در آن موجود بودم

بود او خود مست و عطا خود عیال
 این چنین فرمود حضرت یا امام
 گاه گفته گفت یک از عالمی
 روزه بر اندام دیگر سامعین
 می نگارم بشنو بهر ساعت
 کنت مله هو دهبیت من صراوت
 بود دعوت رفتم آنجا از سرور
 الله هو کیفه یکی از القای مجتهد

مجلس و عطا است و کانه واعظان
 گفت از جوش می پیش انام
 گاه گفته این چنین گوید فلاں
 گاه گفته حکم رب باشد چنین
 آنچه دیدم کیفیت در مجلس
 مجلس للوعظ مثل البيت نور
 مجلس و عطا است و غار گشت نور
 لا اقول کذب عند الله ذنب

يشرح معناه كالوجه السما
 كونه تفسيرا چون بفرست
 يرفع نحو الميهين احد
 گاه دست راست می برود او
 يصنع من عين غمزة تارة
 گاه غمزه کرده از ابرو چشم
 اذ خرج مكش في الشتاء
 گاه بدن لرزد چون ابره شتا
 اذ ادى بطرف هو في وعظبه
 ویش در وعظمی نازد بر آن
 يقصر هو وعظمه من ابدعة
 وعظا کرده از طریق نورست
 لم يذق لم يدرك دون الغدا
 نئے مذاق نئے لیاقت جرمنا
 يسمعون لسا معبر من الكلام
 سروان شنوند از شعر و کلام
 لسمع اذ عالم كما يتنفس
 عالمان شنوند و نفرت می کنند

راسه في سكر كما
 فرق می چنید چون در سکر غمر
 تارة نحو الشمال اخرى يدرك
 گاه دست چپ بسوخته بود تو
 تارة بصعود جبر حيد
 گاه جبرین بر عین شدی از جو چشم
 ترقص بحواجب اسفل على
 رقص مژگان گاه اسفل گره علا
 اورداع الناس شتملى ففى
 بس ریاکاریست شامل اندران
 يكسر هو وشانه في طبقة
 مطلبش از غمزه اش می گشت نو
 قومنا في نوم و قلى في ابكا
 بعض در خواب و دل من در بکا
 يقرون الشعر في كل المقام
 بازمی خوانند آن بر هر مقام
 لسمع اذ جاهل هو ليجب
 جا بلان تعریف و غنطش می کنند

يفهمون الواعظين في الضمير
 واعظين فهمند و در اول بے کمال
 یجمل فی بالسه یقول
 و در اول خود خود ستائی نمی کند
 تنظر فی نفسہ رتبت بختر
 در تبحر دیده حاجت کنیم
 ما نظر تفرید من دون العنا
 غور چون کردم نه ویدم جز
 نسبت فی الدینی اما متعلق
 ز و خوشامد نمی مرا و را مردین
 لم اری شیفا بقوی فی العلوم
 قوم را بتیم بنی شوق علوم
 كلما هم یقرؤن املش نوی
 چوں همی خوانند مردم شنوی
 من کا بیان یدیکم فی النظر
 کرده ام آینه پیشت بے خطر
 من یقول لی اكون فی المشکا

فی محاط الوعظ شیخ او صغیر
 صید و عظم چه صغیر و چه کلال
 کیف کان الوعظی لم لا افضل
 افضل از جمله گوید از حسد
 کلنا من وعظہ نتنفس
 ما همه از وعظ او نفرت کنیم
 لیس لی وجه اقول ما حیا
 نیست و چه تا که گویم مر حیا
 بل انا فی حیا مستغرق
 بلکه من مستغرقم و ربجروین
 فی الشتیاق الکشف و العرفان
 ز اشتیاق کشف عرفان کل علوم
 لا یفرق من آیات القوی
 فرق نمی بینم ز آیات قوی
 انصفوا باقلت من دون الخطر
 آنچه گفتم کن ز انصافت نظر
 اقبل الاضماره کان مکنا

گروه ام چون پیش آن اشعار را
 ارام لی فی الناس فی یوم ^{المنشور}
 یا خدا مستوجب و وزخ شوم
 و جمع قلبی قومی فی حال ^{المستقیم}
 در و دل که قوم در حال ^{المستقیم}

کس بخوابد گفت گوشه کی مرا
 قلت لو من دون و حیدر یا غفور
 بے سبب گرس شکایت می کنم
 یعلم الله انی ما قال السلیم
 یا خدا دانی چه می گوید سلیم

در بیان آنکه تعصب و بغض ازین

از شریعت و در دشت و مجور
 زود آنها باطل است هر امر حق
 کئے نظر آید به حاسد آن عیان
 غم مخور کن خدمت قومی او
 چهره در سنگ و حجر گریستی
 او نداند گری یا خندی بزود
 مثل جاموش است او پیش
 که کشاید لب به تحسین از حسد

بعضی چون از قوم ما در عشق نود
 نئے توجه می کنند بر امر حق
 سیل اشک از چشم مغرور روا
 این ندا آمد چون از بانگ مرا
 گر تو پیش کور و خر گریستی
 گر بگری پیش گنگ و چشم کو
 گر بشنود هر دلد بے خرد
 قلب تنگش نئے اجازت می دود

جاہلان راجی شناسند عالمان
 حالت قوم است از نیکت قری
 توتنی و عطا مگر شیریں بیاں
 ابرئیم پر سد رنگ و زار عین
 خدش بار و بز عود و حجر
 مثل باران بار تا آرد و بہار
 پند تو چون آید باران پاک و صاف
 جذب گردد در زمین نرم آب
 قلب انسان چنان زمین سخت در غاب
 پر ز آب پاک میگردد و سحاب
 کا آکر قلبش بے تعصب بے علم
 لیس قلبا طسلاہ کا بجز تہ
 حاسد از رشک و حسد پر سچ و تاب
 سحر قی فی النار لیس الشہد و ظن
 او نہ سوز و اندرین دنیا فقط

عالمان رائے شناسند جاہلان
 تا کجا این نوع خوانی کے مزین
 پند تو ما و احمیات جاہلان
 کہ بیارم یا نہ بارم بر زمین
 سنگت بحسب نوع شد در ان بہرہ
 گل ز شاخ گل و خار از شاخ خار
 نیست آن افسانہ لا و گزاف
 ستر و دور رنگ بار و گرسخا
 قلب خفتش سنگ نرم است چو سحاب
 نظر پند ہو ابار اند آب
 از ہواشے پند بار و اشک علم
 لما ہذا المریح ما غفقت الشیرتہ
 پند نیکت طیب مثل شکتاب
 کان ہمد و عند و محی فی البدن
 بلکہ سوز و تاقیاست نہیں فقط

حکایت بر کتاب میا
 یاد نیک و غلامیہ
 احباب بیفتند ابر
 غنی بار و زمین لونا
 قلب انسان است

نہ - نیست قلب مثل سنگ - ہر گاہ کہ بادی وزد شاخ شجری جنبہ -
 بہ - بکریم و سکون و دم خوشبختی و خوشبختی شدن -
 سکہ - درین امر شک نیست کہ در آن نفس ہی سوز و آں زحمت و غم شد و در سوز
 کا تہ تیہ کا آید

نیست قدر علم نزد جاپلان
قدر علم است نزد عالم بیگانه

علم عالم نیست محتاج خزان
خرجه داند قدر علم عالمان

کلمه توحید

کلمه توحید خوانند مسلمانان
گروه تصدیقش گروهی آجوان
بر حروف کلمه هم کن تو نظر
لا اله الا الله را بخوان
کاین حروف کلمه پاک از نقطها
نقطها بهر حروف اندواعه
اسم ذات الله واسما رسول
نام الله و محمد بن عباس
مثل کلمه توحیدت پاک دار
چون زواع شرک ایمان راست
قلب را بیدار دار از شرک ب

میکنند تصدیق از قلب و زبان
کے بود ایمان تم بخته با آن
پاک آن ازواع نقطه آیه
یا محمد الی رسول الله عیان
نقطها بهر حروف اندواعها
زین سبب یک از بر قلبم کشتود
در دو لفظ احمد محمد شد نزول
پاک ازواع نقطه اند بیگانه
از نقطه شرک باشد پاک ار
مثل کلمه پاک واری از نقطه
مثل آئینه صفا از ادب

<p>ز آنینه ظاهراً شود هر آنچه و اعداد آنینه را به قدر و اول جز در و اغ شکر اغ اند و شمار و اغ سرقه و اغ قتل و یاریا در جهان دیگر جرائم و اقراند نیست انسان کافر و یا کافره لیکن موقوف بر رحم و غضب هر تو در یوم وین اند باغها شرک آن کن بغض الله لکن</p>	<p>عکس وحدت تا فتد در آینه قلب اگر از شرک باشد لایسا ممکن است این قلب گریز و اعداد و اغ عجب و اغ بهتان و زنا و اغهای جرم و عصیان ظاهرند بهر این کل و اغهای و افره تو به صیقل می شو و از حکم رب گریه اری قلب صاف و اغها مسلمان گفت لا تقنطوا</p>
--	---

بحث ممکن و غیر ممکن و محال و خیال کمی
 بین الرجال

<p>بعض از معنی آن واقف نیستند گویند آنرا ممکن از اهل جهات گویند آنرا غیر ممکن بجهت گمان غیر ممکن آنکه لا طاقت لنا</p>	<p>لفظ ممکن و غیر ممکن بشنوند آنکه در دانست کس که در اول آنکه نمی کرد و توانند در جهات امر ممکن آنکه در امکان ما</p>
--	---

عنه - قل یا عباد الله الذین امنوا علی انفسکم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله بغض الذین یجیحوا کلمة کفر الیه من انفسهم فلو کان من انفسهم فذریة من انفسهم ان رحمت الله وسیع الواسع ان الله یحب الیکم و هو الغفور الرحیم

عنه - قل الذین یحسدونکم ان یرتدوا منکم فقل ان الله یرتد عنکم ان الله یرتد عن الذین ظلموا ان الله یرتد عن الذین ظلموا ان الله یرتد عن الذین ظلموا

گرچه ممکن می نماید در نظر
 یا ز مجبوری نمی گردن تو او
 مختلف حالات مانع بوده اند
 بعضی امر ظن بیا شد در خیال
 کردن آن خلیج از امکان بود
 کارکنی ممکن مکن فی آتی حال
 عاقلان گوید پس آن شیء روند
 احمق است آن شخص بیشک من
 نود انسان آنکه می گردن تو او
 ای برادر آنکه در امکان تو
 لا تقنوا اندرین امری جوان
 آنچه سعی در حصول علم و فن
 عقل گوید علم و فن حاصل شود
 جائز آن باشد که ممکن در جهان
 آنکه باشد غیر ممکن در جهان
 بعضی دیگر امر ممکن در نظر
 عقل گوید عمر خود ضائع مکن

لیکن انسان را در آن خوف و
 یا به تحصیلش موانع بیکرا
 آنکه ممکن غیر ممکن می شود
 نیست انسان را در آن هرگز بجا
 گرچه تا صد سال فکر انسان کند
 مانند آزا عاقلان امر محال
 عمر خود بمانی در آن ضائع کنی
 نمی کند او فرق در مکن و ظن
 گر مفید است سعی آن جائزید
 غیر ممکن تو بآن هرگز مگو
 سعی کن تا فحشایی در جهان
 کامیاب اند در جهان نودین
 محنت از انسان کند کامل شود
 نیز باشد خیر نزد عاقلان
 پیران عمرت مکن گهر را نگار
 نیک سعی ما در آن نمی کارگر
 تو درخت و بهم کن از بیخ و رین

دیده ام اکثر به فکر کیمیا
 عمر خود را صرف کردند سالها
 غیر ممکن بکن او داند نه حال
 از جهالت و اند او ممکن باین
 میگزارد عمر خود در احتمال
 پند او هم عصر او از شخصت سیال
 یک کسر باقیست در هر مرتبه
 باز او خود در جهالت مبتلا
 از جهالت او نداند امضا
 معدنی شیمی آنکه نماند در مسام
 صرف زر کردند و زر نماند به
 نماند و در این باب دور وزن
 کس بخشد زر بدست لالهوس
 تا بگرد و نسخه علم و تجربات
 سنت اندیشه شود تبدیل گهر
 شیمی عقل بر شا کله
 این مجال است نقره می گوید طلا

منغلس و محتاج گشته اند دنیا
 یک تا ایندم ز شد حال طلا
 می شود مصروف در امر مجال
 آنکه در دنیا مجال است چون
 باقی ماند یک کسر به هر سوال
 بر امید کامیابی در ملال
 می شود نا کام بر هر سر حله
 فکر در امر مجال کیمیا
 ظاهر از حالش بکسر خرافات
 کئے کند آن جذب شیخ چون انضمام
 مرگ و زپ چشم او آخر به بست
 زر کند او از جهالت نذر طن
 کیمیا گرد و در هوس مردن بس
 می بر و آنرا به قبرا و مهات
 نیست کار شمس گیر و نجوم و مه
 نماند خلافتش عاقل و یا عاقل
 آشنان حالی خجسته جز هوا

که این امر را حقیقتاً
 جهان است که خدای عز و جل
 برینا در علم کائنات بجهت
 و کمال

این خلاصه می شود
 خلاصه کائنات مجال

از طلا خواهی عمل کرد و سیاه
این خیال تم محال است و محال

میس شود ز خواهی از بزرگ گیاه
عجز و ضائع کن فی آی حال

در بیان اعانت و کاتیرین ظن مغیره

استعانت از تو گر خواهد که
گه به اعانت تو کن در اثم و شر
هر که با مسلم اعانت می کند
کارنامه بدین زید مر ترا
فرق کن در کار خیر و بد بدم
کار نیک آن است نزد با تمیز
آنکه میدانی برائے خود مفید
آنکه بهر خود مضروانی کن
آنکه نفست نئی پسند و بهر تو
مثل نفست و آن که نفس دیگر است
قدر انسان کن که انسان بود
کرد و رب زاو پیدا هر بشر
گر کسی تکلیف و ایامی دهد
حکمان ما اقمم است و عاقبت

کن اعانت خیر هر که
جائز آن بالبر و البقری مگر
نیک گران رب معنیش می شود
مسلمی کن هر چه فرماید خدا
تا تو یابی در جزا و ارا السلام
نئے ضرر زان بهر دیگر آ عزیز
بهر دیگر هم بدان نیک و سعید
بهر دیگر هم بدان بدان سخن
بهر دیگر چون پسندی تو بگو
نفس دیگر از تو گو که کمتر است
بے خرونی مثل حیوان زاو
بایدش زاو بودن بر حذر
جائز است و روق آن کوشش کن
مثل ما عوتم است ما عتدوا

بسته تو در تعالی تعاونی
یا ایسر و التصدی و لا
تعاونوا علی الایم و لا
بعدوان... بدو گویند
در کار نیک پیوسته
گاری و بد زید پیدا
در بوم و علم

بسته یعنی جان است که
نشان در سینه آن
کوشش کنند
و آن عاجز حاکم است
ما عوتم و عتدوا
است نفس خدا کا حکم
ما عتدوا علی شئنا اقلنا
بسته که سطلی بر سر
آیند چون حرکت
نمانند شانه زینت
کنند تا که تا تا
کرده شده اند

باید که در هر چه
نمانند آن زینت
بمانند آن که

حکم رب این است تو طعنه مزن
 ظن مومن خیر باید اے قتا
 هست من حسن العباد و محسن
 بهر دیگر تو مگو لفظ گران
 طبع انسان نئے کند آنرا قبول
 گماہ انسان را مدہ القاب بد
 از فواحش خورشیدین باور وار
 درو پیدامی شود زان مردورا
 کار آنکہ درو پیدامی کند
 گماہ انسان را مدہ القاب بد
 گویمت ارشاد رب از دلیق

مسلمی کن بہر مسلم نیک ظن
 آنچنان فرمود حضرت مصطفیٰ
 زینجیت بر و گر ان طعنه مزن
 نئے پسند و بار را کس و جہان
 آنکہ دیگر گفت از ظلم و جہول
 بودہ ممنوع از ربا لصد
 کار نیک کن بہر شاعر
 نئے خرد گوہر صحیح حال درورا
 فطرۃ انسان آنرا نئے خرد
 نسبت فرماید چہ آن رب الصد
 در قرآن است نفس و ایم

ترویج بعض خیالات بعض اوصوفیان

آنچنان کہ میباید باشد محال
 نیست انسان را رسائی بر سما
 این خیال صوفیان باشد غلط
 این خلایق فطرت انسانی
 این محال از عقل باشد اجوان

نئے رسد کس سما از ذوق
 حرز حکم رب کہ بعض از انبیا
 بر سما انسان رود و انم شطط
 صوفیان گویند از تو اسخی
 یک خیال غلام باشد در جہان

عقله و ذوق انسان
 حجت است بر این است
 انفسک بہر انفسک
 بزوال اولیای انفسک
 اساتذہ انفسک
 بعضی از انفسک
 انفسک بہر انفسک
 انفسک بہر انفسک
 انفسک بہر انفسک
 انفسک بہر انفسک

است و بعضی گمان
 حکماء است در ذوق
 عیب دیگر مشور
 و غیبت مکتبہ
 روح انفسک بہر انفسک
 نوزاد حق تعالی بر نبی
 در یک سجدہ انفسک
 نوزاد مذکورہ انفسک
 تا بعرض نبی در عقل
 سوچائی حق تعالی
 باشد در جہان
 سارک

و تفاوت
 چیز و عباد
 درک انفسک
 عقلین از انفسک
 عقله و ذوق

نیست طاقت جسم را پاروی را
 اسے خردمند این ہمہ باشد مجال
 آنکہ بودہ سرور کل انبیا
 نئے محمد رفت گاہے پر سما
 اختلا فی ہست و این مسئلہ
 بعض اصحاب رسول کبریا
 بعض می گویند عیج بروحہ
 انہ فی القیظہ او کان المنام
بنداری در یاد بود و توفیق
 چیز محمد بعدہ و دیگر نہ رفت
 ہنگہ گوید می رسد از اولیا
 بے ثبوت این قول باشد بیگان
 نئے رسید آنجا از اصحاب رسول
 از صحابہ نیست برتر این کسان
 از صحابہ نئے رسد کس بر سما
 این خیال خام باشد آنچنان
 ہست این جملہ خلاف عقل ما
 حقیقے گوید کہ در شکل فلان

کہ رود بر آسمان چون انبیا
 کہ رسد کس بر سما کے این مجال
 رفت پس یکبار تا عرش سما
 جز شب معراج تا عرش خدا
 بود آن معراج روحی مرحلہ
 مختلف باشند فی عرج السما
 مرد و اسما ہا ما فذ من جسدہ
 غلبہ آراست بر اول کلام
 از زمین بر آسمان اول کہ ہفت
 از زمین تا آسمان عرش علی
 نیست ثابت از حدیث و یا قرآن
 دیگر آنجا کے رسد اگر القلوب
 در عبادت عشق و تقوی بچنان
 تا وہاں آن رسیدند اولیا
 کہ خدا در شکل انسان و جان
 ہر شکل آدمی آید خدا
 خود خدا کے پاک مدور جان

ایسے گوید شکل انبسیا
 انبیار این میگویند بعض
 این همه باطل قرآن و حدیث
 رب کند زین جا ملا از رحم ضبط
 از طفیل سرور و خیر الانام
 گردید گشته آن حضرت سول
 نزد جمہ مسلمین خیر البشر
 چون خطابش رحمت للعالمین
 رحمت است آن ذات پاک از هر کل
 نعت این است مختصر از نعت
 مختصر این نعت و یک بس کثیر
 اصقال گویند بس این مصحح را
 کلمہ دوم شہادت خوانند
 عبادہ و رسولہ گوئی عیاں
 بر خلافتش گوئی در شان رسول
 گفت رب قل انما بشر کلمہ
 مثل او بود گرچه در نظر

کرد و دنیا ظهور خود خدا
 از وجودش بعض میگردند
 قائل آن نیست تکب شد خبیث
 و خیال خوش دارند آنکه ضبط
 بوده اند از قہرب محفوظ عالم
 قہرب بر این گشته نزد دل
 بعد رب افضل از جمہ مختصر
 افضل از کل برسا و بر زمین
 زین چه ناید است ما باشد قل
 در دو عالم افضل اند جز کبریا
 بعد رب حضرت محمد مینظم
 کہ خدا آمد بشکل مصطفی
 ایک از معنی آن واقف نیند
 کرده تصدیق آن ہم از قرآن
 خود خدا کرده درین دنیا زودل
 تو خلاف حکم رب گوئی اہم
 شان یوحی کرد افضل از بشر

کہ بعضی بفتح رب
 یکون فادفن بعجا
 مع قولہ تعالی
 انما نزلناک فی
 حق ربک ربی
 ہم کہ بعضی بنوی
 کہہ می شود
 از حدیث

رب فر الامین بعث رسول
 حیف بریں عقل تو باید گریست
 ہر کہ تار از سنگ مثل زر گریست
 رب فرستادہ نبی را در جہاں
 او را میں فرستادہ رسول
 گفت عیسیٰ بی علیے این رب
 او بگوید این تو گوئی خدا
 فرق گواں چیست از عیسیا
 او نبی را این گوید تو خدا
 تو بہ کن از شرک باشد العظیم

تو رسویش را بگوئی خود را و
 شکل انسان لیکت حیوان بنیست
 ظرف عقل خویش بر سنگے شکست
 تا از تاریکی بہ نور آرد عیاں
 آیتہ قرآن ہیں اکو الفضول
 تو نبی را خود خدا گفتی عجیب
 نیست شک و شرک و دود
 در میان عیسوی و مسلمان
 ہر دو در یک دائرہ لکن جدا
 بر تر آن از کل جرائم اے سلیم

لہ ہوا الذی
 بعث فی الامین
 رسولاً منہم
 علیہم السلام
 و علیہم السلام
 اللقب و النکب
 ہر دو در یک دائرہ لکن جدا
 ہر دو در یک دائرہ لکن جدا
 ہر دو در یک دائرہ لکن جدا
 ہر دو در یک دائرہ لکن جدا
 ہر دو در یک دائرہ لکن جدا
 ہر دو در یک دائرہ لکن جدا
 ہر دو در یک دائرہ لکن جدا
 ہر دو در یک دائرہ لکن جدا
 ہر دو در یک دائرہ لکن جدا
 ہر دو در یک دائرہ لکن جدا

سردار و سرتاج مسلمان کسیت

مجلسے مولود آن خیر الانام
 زان میاں یک دست خیر انام
 گفت از جوش ولی پیش انام

مخرموجودات و افضل از انام
 صاحب صوم و صلوة و ذوالکرام
 آجکہ سرتاج شما و ماتسام

آنکہ سرتاج ہم بحر العلوم
 بعد ازاں آغاز کرد و او از یہا
 مسئلہ یک از مواہب گفت او
 کرد ظاہر در چہ ہر استی
 برتر است از حضرت موسی نبی
 نیست اس موقع کہ گویم آن تمام
 فقرہ دیگر گفت او در انام
 بس تعجب شد مر ازین گفتگو
 سالکین و عارفین از مسلمین
 مولوی روم ہم سالک پند
 گروئی ہم گویش سرتاج نیست
 ہست سرتاج مسلمانان تمام
 بعد ذات قدس اصحابش تمام
 این ہمہ سر وار جملہ مسلمین
 نے ولی زہار تاج مسلمین
 سالکین و عارفین و اولیاء
 ہر ولی و عارف ملک زمین

یعنی فرمایند مولانا کے روم
 آنکہ او پنداشت بہتر از ایسا
 اندراں بیشک مرا ہم گفتگو
 آنکہ باشد امت حضرت نبی
 گر بود شک بین مواہب آخ
 مقصد م اظہار درجات کرام
 مولوی روم سرتاج تمام
 گشت چوں سرتاج سالک و او
 نیستند سرتاج جملہ مومنین
 از کلام خویش عارفان زو چند
 از بیے ما مسلمان سرتاج کیت
 ذات قدس سرور و خیر الانام
 یا ائمہ بودہ اند عالی مقام
 جز ازین سرتاج کئے شد سائیں
 نے ولی روس تاج مصر چین
 و رمالک مختلف اند جا بجا
 نے تو ان گشت تاج مسلمین

پایا اور سب سے تون
 کہ او گفت - آپ کے
 سرتاج مولانا
 روم ایسا فرماتے ہیں

بوده باشد یک ولی در ملک
 یک ولی شدند بعضی از مسلمانان
 رتبه این صاحب ام
 این همه بودند امیر المؤمنین
 جز نبی دیگر نمی گشتن توان
 غور کن باشند دیگر اولیاء
 این همه سرتاج جمله مسلمین
 نئے ولی مهر سرتاج جهان
 نیست لازم به جمله مسلمانان
 یا که می باشد در ملک ممتاز
 دیده ام از مردمان کل دیار
 آنکه نزد او کرامت ظاهر است
 سعدی و جامی نظامی گنجوی
 این همه بودند جمله سالکین
 نئے توان گفتن باینها بالیقین
 آنچه نا فرموده اند پیران پیر
 از صحابه چه کبیر و چه صغیر

نیست لازم من کنم آن را یقین
 نئے ولی آن نزد دیگر مومنان
 یا به آن گوشت پیر ما امام
 شد نبی سرتاج جمله مسلمین
 اے قفا سرتاج جمله مسلمانان
 در هر یک شهر و بلاد از اتقیا
 نیستند از بهر گل روئے زمین
 نئے ولی شام سر وار زمان
 آنکه می باشند در بند و ستان
 بر همه ایماں آریم از وقار
 صد ولی گویند شکر یک هزار
 او بداند آن ولی ظاهر است
 مثل آنها مولوی معنوی
 زاهدان یا عابدان یا عارفین
 کس همه سرتاج جمله مسلمین
 من حواله داده ام مثل نظیر
 افضل است او نزد آن روشنی

له آنچه که در عقاب
 که در عقاب دوم سرتاج
 جمله مسلمانان اند
 جمله لازم آید که هرگز
 دوم سرتاج جمله
 صحابه هم بودند چرا که
 صحابه از جمله مسلمانان
 نیستند و جمله
 حاج صحابه
 مسلمانان
 از یک راکت کوچک
 سرتاج جمله
 مسلمانان خود نیستند
 شکر اولیای مسلمین
 صلوات بر اولیای مسلمین
 بود

<p>ساکنان سترج جملہ مسلمان گفتہ شد در مجلس آن سترج نہفت ساکنین سترج جملہ ما و تو آنکہ در مجلس شو و ماند نہ راز تخم راضاع کمن تو ز نیہار</p>	<p>اندریں صورت نمی گفتن تو ان من مختم آنچه خیر اندہ گفت از کجا این سترج آورد او کرده باید از بنین امر احترام تا ندانی این خریف یا بہار</p>
<p>فرق مراتب ائمہ و علماء از اولیائے کرام بعد خیر الانام علیہ الصلوٰۃ والسلام</p>	
<p>بعد از ان کل اولیاء و صالحان رتبہ علماء را مسلمہ ہم سوا بشو گفت این واقف سترج واقف سترجی من کل صفت رحمتہ اللہ علی رو شش ضمیر عزت من گر بہ فرق من نہی رتبہ اصحاب حضرت بنیظیر باز اصحاب و ائمہ اولیاء</p>	<p>اول اصحاب ند امام و عالمان اولیاء گر چکہ خاصان خدا رتبہ اصحاب برتر از ولی واقف اسرار در معرفت یعنی حضرت غوث اعظم پر گفت گفتن پائے اصحاب بنی ظاہر است از قول آن بزرگان بعد رب مشیک رسول انبیاء</p>

لہذا یہ علماء ائمہ کے مرتبہ
ظاہر است والذائق
اولیاء العلم و صالحان
بہتر از اولیاء و صالحان
کیا باشند

رتبه اصحاب شد بعد از نبی
 گرچه او باشد ولی الاولیاء
 آنکه می باشند فائق بر ولی
 کرده طرز عمل تو اختیار
 نزد تو اصحاب کم از اولیاء
 غور کن بر قول آن پیران
 مخر خود دانند خود پیران پیر
 قول پیر اولیاء را کن قبول
 بعد قول و فعل آن خیر الرسل
 بر قبور اولیاء خوش می روی
 بر قبور اولیاء رفتی تو دور
 آنکه بودند خاص خاصان خدا
 بر صحابه لازم است خوانی سلاک
 چون نبی یعنی تو آیات قرآن
 قد غفرت لغت درجات عظیم
 بهر کل اصحاب بدر و یا احد
 بهر اصحاب نبی تعریف کرد
 باشند این اصحاب رتبه فرزندان

رتبه اصحاب بر تر از ولی
 از صحابه رتبه اش کم آفتاب
 لازم است تعظیم آن زاید کنی
 که صحابه نزد تو مثل صفار
 اولیاء را دانی بعد از انبیا
 هر صحابی افضل از رویه ^{شخصیه}
 کفش پاشی هر صحابی صغیر
 کن مرجح قول اصحاب رسول
 کن بقول فعل اصحابش عمل
 نئے روی بر قبور اصحاب نبی
 نئے روی بر قبور اصحاب حضور
 نیز خاصان رسول کبریا
 خود خدا را رضی از اصحاب کرام
 کرد خود تعریف بجهان
 خلدین فیها جنات نعیم
 ثابت از قرآن ثواب لاتعد
 نئے رسد در رتبه شان هیچ مرد
 جا بلال از حکم رب لا یعلول

<p>میزشان و وصف علما کرام نیکشان اولیائے اندران خود خدا فرمود بر اکثر مقام گفت رب لفظ ولی از پیران واجب التعلیم اند نزد انام دوستان رب باشند یگیاں</p>	<p>از قرآن ظاهر شود شان امام شان علما و از احادیث هم عیا و قرآن لفظ ولی پیرانام کما لکنه عامل بر حدیث و هم قرآن زین سبب کل اولیائے نیکنام رتبه آنهاست فضل در جہاں</p>
---	--

علماء و دانشمندان
 و علمای است من
 در سراج عقل بسیار
 بنی اسرار بیک اند
 علمای بزرگوار
 فوق کل ذی علم
 علیهم السلام
 علم یک عالم است

بهستان بعض صوفیاں در شان امام حضرت
 فخرالدین رازی علیه الرحمۃ

<p>آنکه گفت این قصه در مدام آنچنان گویند مردم پیرا کل پیش او شیطان بیاید با گها پیش رازی رفت یک از سائیں قصه این بیهوده باشد در نظر ورنه می شد چون بدان آنرا عا نئے و جویش حمیف تا ایندم کشود</p>	<p>بشنو یک بهستان در شان امام یک روایت میکند خواجه عقل وقت فوت آمد چورازی راعیا وقت گمراهی از شیطان لعین نام سالک گفت نجم الدین مگر و او نجم الدین ز شیطان نش نجات سالکش چه کرد و گمراهی چه بود</p>
---	---

فخر رازی مشهوری ما امام
 آنگاه بیتان کرد بر آن مشهور
 بِرَبِّنا اِخْلَدْ فِي اِنْتار الْعَذاب
 رَبِّنا اِخْلَدْ نَعْمَ الْناارِ الصَّحِيمِ
 اعظم ما قلت سر بی من وعید
 هذا همتان عظیم که امام
 مرد که گو گفت این قصه دروغ
 گردید امر ویراوی پیش من
 گوشمالی رواه آینه او
 شیخ نجم الدین غلام فخر دین
 مثل نجم الدین قلا مشحود بدتد
 الغرض این صوفیان بذر بان
 صوفیان گویند آنرا فیلسوف
 فخر رازی فخر جمله ساکنان
 فخر رازی فخر جمله صوفیان
 فخر رازی فخر جمله مرشدان
 یا خدا واقف باز صبر و

هست این بیتان بر عالی مقام
 او گنگ کار است واتی با خدا
 کرد او بیتان بر عالی جناب
 ربی اما کافاه من ماء الحکیم
 اَلتِ رَبِّی فی بطونکم صدید
 اعظم فی جنت الماوی مقام
 شیراوی گشت پیشتر مرغ
 کرد منی شبه تا داد سخن
 این چنین گاسی نه کرد گفتگو
 او چنان او را می از لعین
 حیف او کرد بر رازی و عطا
 کرده اند بیتان بر رازی عیان
 سعی آنها بد آن آید در خسوف
 فخر رازی افتخار عارفان
 فخر رازی افتخار عالمان
 فخر رازی فخر فقر او شهان
 حجت نازل کن بر قبر او

تست و فضیلت
 باعتبار این
 امام رفته اند علیه

مثل شیخ الدین صدق
 مثل شکر بودند

سب و شش و اوزدا کثیر زبان
رحمت الله و علیه کل من زبان
فخر رازی راز دار علم و دین
روز و شب و فکری بود امام
آنچه دانستند پند و عطا او

صبر رازی صبر فخر و جهان
عظمتی اعلیٰ علیین من مکان
اوز و نیارقت از جهلا حزین
تا بر آرزو ملین را از ظلم
می شد به مصر و بس که با او

لا علیان نسبت بعضی اشعار مثنوی مولوی و موم
نصیحت من و اعطان معال العلوم

راست گویم مثنوی مولوی
از کلام الله آنکه او نوشت
مثنوی مولوی روم را
بوده اند آیات رب مثنوی
می کنند عزت که آیات قرآن
بیشک آیات و احادیث رسول
عززش بازین سبب اکثر کنیم

اندر ان بیشک مضامین قبحی
بخم گون بر آسمان گویند است
قاری قرآن بگویند شریرا
زین سبب نماند قرآن قاری
یا اتحاد رسول انداندر ان
بخم گون تا بند من کردم قبول
هر قدر کردم ما کمتر کنیم

طالع تنبیهت علم معرفت
 سخت تر شد بندهن از پند تو
 آن طرف که عشق می افزود و درد
 گریاست لال کار دین بدیسه
 لیک چون من لم یذوق لم یدر بود
 علم چون آموخت سگ از ضلالت
 سگ آنچه عالم گشت شد یک بیف
 چون مبارک نصیب بر تو این علوم
 چون که یک لحظه نخوردی برزق من
 آنکه کردند مولوی روم پند
 از چهر اشعار اکثر عالمان
 معنی اشعار ظاهر صاف صفا
 عالمان را اختلاف است اندر آن
 معنی اشعار گیرند عالمان
 مطلب اشعار می باشد نهان
 مطلب صوفی نکرند گه قبول
 صافی گویند اکثر عالمان

طالع خیریت است که تصرفت
 عشق را شناخت و دشمنی تو
 بچینه شافعی در سے نکرده
 فخر زاری راز دار دین بدیسه
 عقل تحلیلات و حیرت فرود
 میکند در پیشه با صید حلال
 سگ عارف گشت شد اصحاب کعبه
 خوشیستن گوی کن بگذر ز شوم
 ترک فن کن می طلب باطن
 چیده چیده کردم اینجا نقل چند
 معترض و بد بپوشه و گمان
 صوفیان گویند مطلب مشکاف
 آنچه آن تاویل کردند صوفیان
 مطلب دلخواه گیرند صوفیان
 معنی الفاظ ظاهر به گمان
 معترض پسین سبب عقل
 این مضامین با خلاف شرح و آن

لے معلوم می شود که سگ
 بچینه شافعی است
 و نام شافعی بیولا است
 معنی لال کار دین بدیسه
 مولانا این اشعار
 فرمودند معلوم می
 شود که مولانا غلط
 بودند در تفسیر این

اشعار این چنین است
 که

زان میان ہم عصر قاضی بدل
گفته او بادگیران این مثنوی
مولوی روم و او آترا جواب
آرے سنگ تاپاکن سہند قوی
این کلام او خلاف است از کتاب
گفت ربی تلہذوا النسلکم
در زبان مولوی روم کس
چون شہید اشتعا او از مثنوی
مولوی روم و رشائش چ گفت
آرے سگ طاعن تو عوعو میکنی
عالمان این صوفیان اورانام
کہ نمازیج وقتی کن ادا
زین سبب از مولوی مثنوی
بشنوند القانہ در شان امام
عارف او خود بود آن جید امام
آمد او در غیظ و کشت او مستحل
گفت و حق ائمہ آن کلام

کردے او بر شرع دین خود عمل
از خلا شرع آنرا مثنوی
بشنو از یک بیت شہر سراجنا
منویم را بگوئی مثنوی
کہ مسلم کرد او از مسک خطاب
کل اخوة شہد ارشادش اہم
بود پایند شریعت بہ ز بس
گفت او این مثنوی را مثنوی
گویمیت اہم شیخو اہم نہفت
طعن قرآن را برون شو میکنی
پندی کردند از شیرین کلام
نیز کن ترک این سلع و ہم غنا
سبب شتم و اعتراض از مثنوی
دیگران را او سگ و حرکت عام
مفتخ از آیتہ قرآن ز نام
آمد از علما وقت او و جدل
آنکہ من کردم بیان بالتمام

لے اشتہار پیدا
ست و تاملند
تکلم و کلام
لاعات بکمال
افسوس شہادت
عیب پیدا
بہر سبب آن
ایمان آوردن
لے او تعالی
دقتاً ملک
واصلی علیہا
بہر سبب از این

خود
دو آیت بندگی کن
جا بجا در قرآن
اورا لی تا نہ
تا کہ دست
بہر سبب از این
بہر سبب از این
بہر سبب از این
بہر سبب از این
بہر سبب از این

در وقت کلام
بہر سبب از این
بہر سبب از این
بہر سبب از این
بہر سبب از این

گفت رب تلذذوا انفسکم
 بر خلاف حکم رب سگ گفت او
 زمین همه اسباب اکثر عالمان
 گفته بودند عالمان آن زمان
 بعضی از آن گفتند این اشعار ذیل
 کین سخن نیست است یعنی مثنوی
 نیست ذکر سحر اسرار بلند
 از مقامات مثل تافست
 جمله سراسر فسانه است و فسون
 بود یک عباس مقتدی عالمی
 اعتراضا گوید اور یک کتاب
 این کلام صوفیان شعوم نیست
 و تصوف می شود شیرین کلام
 الغرض معصرا مولانا روم
 من نمی گویم صحیح و یا غلط
 حکم پیغمبر است تحصیل علم
 گر چه باشد علم در چین و تبار

لعل با خود پای و یکدیگر
 عیب بدید القاب
 بر مدید
 علم نیک بیفتین

تشدت نامه نوحانی
 با خداگر و بدن اول
 از زین بیرون

کتاب بزرگ داشت ارشادش لهم
 نسبت انسان تعجب جستجو
 معترض بودند پس آن زمان
 مثنوی روم را افسانه دان
 آنکه می بودند تا صبح روم بویل
 قصه پیغمبر است و پیروی
 که خوانند اولیا آن سو کنند
 پایه پایه تا ملاقات خدا
 کوه کانه قصه بیرون و رون
 آنچه گفت او کل غلط شنود
 آن کلام لغو باشد آخواب
 مثنوی مولوی روم نیست
 زانکه باشد در گزشت تمام
 کرده بودند مثنوی را علوم
 معترض بودند لیکن زمین منط
 یر کجا باشد کنی حاصل نه علم
 بهر تحصیلش برویابی وقار

یک می گویند مولانا در روم
 خوشین گوی بکن از علم و فن
 خود بخود پیدا شود در اول سواد
 الغرض است اعطای حق تعالی
 که خوانند پیش مردم آن کلام
 که بیاد از غلط فہمی عوام
 قصد یک من بعد ازین گویند
 مطلق اشعار بر عکس او گرفت
 گشت تبارک از صلوات آن پیر
 بہ قول خود و لائل نزد او
 از مضامین خلاف شرع عام
 تو خلاف شرع کہہ بر لب بیار
 شنوی مولوی رایے گمان
 تابی شرع و مضمون قرآن
 لیکن آن مضمون کہ می باشد عیان
 لازم است پس کل آن با شور
 شلا او فرمود پیش را خدا

کہ مبارک نیست بر تو این علوم
 ترک فن کن می طلبی ریل من
 کہ مولانا چگونه این خیال
 شنودند یک عرض من بقبول لال
 احتیاط کرده گیرند در عوام
 را و کج گیرند چون اعمی تمام
 پیے حق گشت از اشعار او
 زودتر از نور و ظلمات رفت
 متعرض را گفته شعش در نظیر
 بر دلیل دیگر آنرا گفتگو
 جاہلان بر عکس رفتند و ظلام
 گر چه باشد گفته یک و نیدار
 گویم حسن از مضامین قرآن
 حسن است و حسن است آن بگمان
 اگر خلاف است از احاد و قرآن
 کہہ کن رایج بان و یک دور
 یا کہ گفت او سجدہ گاہ اند اولیا

لعل آن سوزناک
 قصه اش آن سید
 بیان کرد و خود را
 لعل آن مصیبت این

است فانی بگویم
 این سخن عکس من است
 من در شعر او سجدہ گاہ
 اندازد و در حدیث سجدہ گاہ
 آنجا کہ است

گفته اند خدا صفا را ماکدر
 علم قه و یا اجادیت قرآن
 از علوم دین کسب به مشهور
 کرده گیرند غور قیل عفاشان

شبنوا این قول نیرگان بر خدر
 ز آنکه نیت دانند کس مر و مان
 گردانند زینت سیرا کس عبور
 زین سبب لازم بود و اعطان

قصه مرد پیر تارک الصلوات

له نفاصا یا منی
 سبب است بگردد
 را بگردد از کس درین

واقف از علم جدید و هم قدیم
 تا پنجم پیر کبر صوفیان
 بود او مستغرق بجزئیات
 جانب ما ویدا و مثل شهان
 خنده او مشهور بکرو ویرب
 ز انحصاری گفتگو کردم شروع
 پیر از مشغل خود کردی نه قصه
 گویی آید مرا و گیر خیال

خواهر من را بدی شوهر حکیم
 رفته بودم روزی من همراه آن
 چون رسیدیم از پی فرزندها
 قبل مغرب گشت چون قانع از آن
 سرخ رنگ و خوب صورت جازیب
 از نطف گشت چون از ما رجوع
 ما نشسته بودیم از وقت عصر
 گفت چون من می گفتم غرق صلوات

کبریا ان نیر
 بعضی تکی
 را بگردد از کس درین
 نیست

من نہ و انحضرت کسے کی مدد کم
 گفتش اس چیت از حالت بگو
 گفت اونے شرح آن ممکن نہیں
 گفتش سے پیر من ہم مثل تو
 بود جاری بحث شد وقت نماز
 از وضو باز و چون فارغ شدم
 فارغ از مغرب شدہ دیدم پیر
 بعد ساعت و پیش پر خاستگر
 گفتش شد آنکہ تارک من صلوات
 اگر کنی تو صد ہزار این کر صاف
 اگر نہ برداہ شریعت می روی
 گو میت اسے پیرو ہر یک نماز
 فرض شد از حکم رب بہرت نماز
 و نماز صدق مضمحلہ راز
 اگر شدی مشغول و روزگرو دعا
 در جواب از من بگفت اولے جو آن
 پنج وقت از بہر تو شد رہتموں

کیست آن کو پیش و پس بار قیام
 می شوی چوں بے خبر و عشق او
 من بدانم یا بدانند و اولین
 کن بمن احسان و ارادت بگو
 ماہ بفاکرا بے او روزگرا باز
 پیرا ویدیم و غافل یا فیتیم
 باز شد مشغول ذکر و سترہ
 از سوالات من اور اسے مفر
 نے بیاید گاہ اوراہ نجات
 از صلوات فرض نے گشتی معاف
 عمر خود بے سو و ضیاع میکنی
 مشتمل باشند صد راز و نیاز
 اندراں مخفی ہزاراں راز روز
 معرفت بے شبہ حاصل در نماز
 فرض رب ہرگز نمی کرد و ادا
 تو قیہ انی رموز عاشقان
 عاشقان خود فی صلوات و اولین

عاشق را به نفس سوزید نیست
 تو نیدانی نساز عاشقان
 نیز خود را کن فنا و عشق آن
 قلب را کن صاف از فکر جهان
 پرده غفلت بیا شد بر دولت
 تو نیدانی نساز عاشقان
 آنکه شد در عشق رب همه تن فنا
 ذات من چو گشت ضم و ذات من
 چون شنیدم این کلام بدگام
 ضم نه گشتند از کس پیغمبران
 گر صحابه ذات رب نه شناختند
 تو چنان در ذات حق شال شری
 شده ضم چون ذات پیغمبر
 آنکه حاصل شده از پیغمبران
 فرض کن تو ضم شدی در ذات حق
 مطلب از ضم شدن این است اگر
 گفت بے شک من چنان شدم

برده ویران خراج و عشرت نیست
 آشنوی مولوی روم خوان
 ما شو و بر قلب تو کشف نهان
 جز بشفقتش کس جا گیرد آن
 تا بیرواری تیابی تو نیست
 جا بی تو از روز عارفان
 گشت ضم و ذات رب تن با
 ذات من زو که جدا سے ہو مجیب
 از تجب گفتمش سے نیک نام
 ضم کنی و ذات حق خود را چنان
 نے بذاتش خویش را پر داختند
 ز خیال ضبط خویشت مگر ہی
 می شود ضم ذات تو و ذات
 جذب باشد تو کنی حاصل با
 تو نخواهی گشت حق جز غیر حق
 کہ بیاد رب ز دنیا بے خبر
 نے خبر دارم ز دنیا بیش و کم

کرده ام در یاد او خود را فنا
 او کرد خواند شعر نشوئی
 گرفتار گشتی بدبختی ضم شدی
 بهر دیگر مسلمان هم خجسته است
 وعده رب از برای مسلمان
 والذین آمنوا بر تبتهم
 متزوده اش را لیتوا نعمه نشو
 گفته رب لا تخلف الیه وعده
 بهر رب از من بگو آن فرق نیست
 گریه یابی به زحمت از خدا
 مطلبت از ضم اگر باشد همین
 عبد ضم و زوات معبود این حال
 تا نگه گویند نیست حق از من جدا
 این خیالش باطل و بی شکست
 صد مراتب گر شود انسان فنا
 ضم شوی بهرگز نه تو زوات او
 تا نگه گفتی مصرع از تنویر است

نه ضرورت از نماز و باو دعا
 گفتش بشنو زمن هم آخی
 به زحمت پیمت آن حال کنی
 متدگان نیک هم راحت است
 صاف در آیات نازل این چنین
 قال کفر عنهم سیاتهم
 شد عطا فی حبه غرقا به او
 بهر سو من خجسته و دیدار او
 به زحمت بهر تو آن چیز کیت
 چون روی بیرون شرح مصطفی
 نه جدا گشتی ز رب الغلیب
 می شود انسان خدا تو با خیال
 یا گویند نه جدا ما از خدا
 بنده را بس بندگی شد منور
 بهر زبان الا هو الا هو
 عبد آخر عبد رب شدت با
 برو و ویران خراج و عنایت

کلام از زحمات و غمها
 کلام از زحمات و غمها

مطلبت این چو نکه تو گشتی فنا
 چون خراج ده نماز از تو معاف
 بر نبی فرض است از دیگر عباد
 آنکه فرض است بر نبی و امی
 فرض آنکه بر نبی از حکم رب
 چون شنید این بحث مرا و گفت
 عقد بر بند چون بهر نماز
 زیر جهت گویم ز تو اے باشعور
 از حضور قلب نماند کروی ادا
 میکنند اکثر ادا بر این منط
 سر و تا کردن نهادن بر زمین
 آنکه در عشق حقیقی غرق شد
 میرسد او بر فلک و سامعته
 از فرض این بحث تا اینجا رسید
 او گرفت از دست خود چون ^{دست من}
 گفتش این پیر تارک الصلوة
 یا خدا بهر محمد مصطفی

هستی خورانه وافی جز خدا
 مرشد ایشان مکن لاف و گزاف
 جز نماز پنج وقتش یک زیاد
 تو ز حکم رب چنان گشتی بری
 ایش زان بری باشد عجب
 کئے درست آید بگو بهرت نماز
 بهر مال و دیگران در حرم آن
 لا صلوة بهرت الا بالخصور
 نیز سبب باشد نمازت ناروا
 میکنند افعال لا حاصل فقه
 نیست از طاعات رب العظیم
 بهر مطلوب حقیقی برق شد
 نئے تو آتش بازوار و طاقت
 بر زمین در میان ما و دید
 پیر را عظیم و او از حسن ظن
 دان یقیناً نیست بر راه نجات
 بے نماز اں را بدایت کن عطا

ذکر ضد شیعہ عالمے برائے توجہ صوفیاں

در امور مذہب آترا انہماک
 پیش می کردے و لائق عزت
 با احاد پیش و دلائل بکیراں
 ضد و کدش شد مضاعف ہر جاں
 کروش یکروز پس خوار و ذلیل
 ایس جنین ہر دو شیعیان است کم
 نام کا تو اشیعہ وار و در زمین
 تا شوی از فضل حق تو کامیاب
 گفت حسن ایس کتاب بد زمین
 چون کنم کل خاندانم را طول
 از تعصب کردہ آئی گفتگو
 نیست ممکن من ہر دوں از ہم دلم
 نور متا اور سد مشکل زبا و
 نمے شو و ایس نور تا تو منتہی
 شد مساوی پیش آن بد شکل جو

عالمے را دیدم از شیعیان پاک
 بحث کردے در امور مذہب ہی
 کروش ساکت ز قرآن ہر جاں
 ہر قدر زائد نصیحت شد بہاں
 بعد بسیارے ترا بجا شاد و لیل
 آخرش گفتم کتابے میسدم
 یک کتابش واوم از تصنیف من
 گفتم اسے انوی سخوانی اس کتاب
 بعد دو سو یوم چون آمد من
 لیک مجبورم کنم آنرا قبول
 گفتش از سیزدہ صد سال تو
 تو کہ از اجداد ورقہ غلام
 گر کہے در چاہ تار یک اوقتا و
 زانکہ تو ورقہ تاریکی شدی
 چشم بدانیش گر خالی ز نور

گریز یعنی نور سے چشمان چکورد
 نئے تو اں خود کوریند نور ماہ
 کور خود محروم از لمعات نور
 کور کئے و اندر نور و قدر نور
 فرق نور و ظلمت از دنیا پیرس
 کور کئے و اندر چ جام از نحو اں
 سافر شربت نہاد مہ پیش کور
 شکل اں عالم کنی ضد صوفیا
 گرز احوال و احادیث غریب
 آنچنان میگرد و شبیہ ضد زمین
 گاہ ز احوال و احادیث ضعیف
 آنکہ باشد منع از روئے صحاح
 بہر خط انقض و لطف طبع خود
 گرسکے گوید روایات غریب
 تو مشو ناراض بہر رب زمین
 چوں ضیائے بہر بنیاد از سخا
 از ضیائے بہر سیر و نہ کم

نئے تو اں نہاید اثر اکسین نور
 نئے قصور نور و نئے بر مہ گناہ
 شعشان نور باشد بے قصور
 نزد بنی قدر نور سے بے شعور
 از چراغان کور کئے و اندر کہ عرس
 اخضر و احمرا رنگ ز عقر اں
 او نداند احمراست یا آب شور
 کرویہ جائز سماع و ہم غنما
 میکنی جائز غنا عجب عجب
 تو مکن در امر وین سے نیکشن
 رو مکن تو گفتہ شرع شریف
 بہر رب اں را مکن بر خود مباح
 چوں کنی جائز غنا چوں تو ملامت
 کہ مکن مقبول باشد آن عجب
 کن عمل بر حکم رب تو و لمنن
 میکنند از عفت عفتش شو و غنا
 می درو سگ خلق و پوجانش کم

<p>گریه چون تا دم در و دوار و در میکند نقل شور جابل مثل خر می دهد و شام جابل بگلمان خیر آن خدا صفا و ماکور</p>	<p>یک مثل مشهوری باشد مگر پیش عاقل چون نمی نازد مگر چون شود عاقل به پیش عاقلان عاقلی کن غور تو بر خیر و شر</p>
<p>مقلدین انما هم حرمه الید علیهم و سلمه امتناع سماع تقلید انما خود با می کنند</p>	
<p>پاس و پویا قص را گوید روا می طپد یا میکند قص ابتدا می کند و ستار و جبه هم عطا بهر تو الا ان صد لا تقنطوا کیل کن فی الطبع این استماع پاکیا زان را بو و در و سماع مردمان زین سخن و همی است تا برون غمی زهر و کینه روا</p>	<p>می رود آنکس که بر صوت غنا می شود چون مست از صوت غنا وجد می آید چون از صوت غنا حالت وجد و سخاوت همچو میرسد گفت در شان سماع بین گداسه کئے شود و سماع صد هزار آشفته اینجا گره است فی سماع اندیشه طبع و پوست</p>

پر تکلف چون وز آید روکن
 ز خنای تو کویاوست و پائے
 انفس مرض گویند حیلہ عالمان
 صوفیاں باشند از علما خلاف
 نه روند آن بعض بروقت نماز
 آنکه بودند پیر یا اعظم امام
 متصف بودند از جمله صفت
 این همه در علم و دین پر داشتند
 من بجزت رفقا مزیں قول صالحان
 آنکه تفسیر کلام رب کنند
 آنکه از حق ایضاً دانند تمام
 آنکه واقف از رموز حکم رب
 آنکه خواص است در بحر علوم
 آنکه بخشد فیض علم معرفت
 میکنند آنها که قصص زبانی بود
 گویند آنها خود متقلد و رانام
 میکنند تقلید و دیگر امور

حالت متناں بجد خود و کن
 ز آنکه این فسق است و راه خدا
 که حرام است این سماع صوفیا
 جائز است قصص غنا گویند خدا
 عاشق ربیبی شودند از صوت
 بو ضیفه شافعی عالی مقام
 نزد صوفی جاہل اند و معرفت
 مثل صوفی معرفت نشاقتند
 صوفیاں کردند از حق انوار
 صرف عمرش در امور دین شود
 آنکه بر مخلوق رب گرد و امام
 او نداند معرفت باشد عجب
 از نکات معرفت او شد علوم
 او نداند معرفت ہیں این صفت
 دانند آنها معرفت یا سره
 یک میں انکار از قول امام
 نمی کنند در این سماع خود

عالمان مذکورند شش تن تمام
 ایک می بنمورد این مسلک
 میکنند از قول علمای اختلاف
 نفس الماره اجازت و بد
 از ائمه میکنند آنها اختلاف
 طرف این باشد مقلد بهر نام
 کرد جائز آنکه منبر و سماع
 مثل بجان می طپد چه بزرگ
 آنکه واقف بود از جمله صفت

گفته می آیند سماع این حرام
 بعضی حنات اند پس در زلزله
 نزد آن جائز سماع است صاف
 که زخم با خوشی باز آید بحد
 که غنا گویند جائز صاف
 بهر لطف خود مخالف از امام
 آنکه غلطه مثل مقلد بقبض
 جلوه گر گویند که ریب العالین
 نزد صوفی جلال از معرفت

له بکره نصاب علم تراز
 فایده که مضمون است
 از هم می غلطد و با او
 میکند آن بی علم
 این تقدیر هم می طپند

ذکر حال قال صوفیان در مجلس سماع

صوفیان با شکر بر من گویند
 نزد آنها جائز است که ترغنا
 خوش گویید شکل یا سرو حسین
 و وصل و طبله بار و مومیم سماع

آنکه پابند طریقت معرفت
 بنا آن باشد سماع و لر با
 می سرانند آنکه چون بهر حسین
 یا به ساری قتل ظاوس تار

چون سرانید از سر و دل فشار
 نعره بلبلے بلبلے و چو در ابتدا
 لطف بالا چون کنایین صوت سنا
 بخشید او قوال را دستار و تلج
 بعضی مثل نسیم بسمل می طپد
 وجد غالب چون شود بر صوفیان
 اندرین حالت اگر وقت نماز
 قبل مغرب گشت طاری حال و قال
 پیش صوت الطبل آواز اذان
 گر رود وقت نماز عارفان
 بہت میں بارش او بعضی صوفیان
 آنکہ کامل گشت از عرفان چنان
 چون سوار اسب بر منزل رسد
 سلاطین اقوال با لاطالیست
 صوفی مستغرق شود چون سماع
 چون سلمان عارف باشد گشت
 و انداد ضم گشت مسلم در ذات ہو

نصرتی و اورم

نویس

صوفیان بر وجد دست برقرار
 بعد ازان در قصص اکثر مبتلا
 مست شد صوفی ہرگز بندہ نواز
 یا قمیص و یا عبا بے احتیاج
 بعضی بچو خود قصص ہو یا میلند
 حال قائلش تارند ترا عاشقان
 آید و گذر دزد شد کہ صوت سنا
 آعشا ماند مہرین حالت بحال
 شد معطل تر و اکثر عارفان
 نہ کہتہ افسوس گل ہوا ز زبان
 بشنود از سمع دل مسلمان
 گشت کامل در عبادت بے گمان
 می جہد از اسب پیدل می شود
 من چہ گویم قاضیا تو ماہر راست
 کہے بیانش و سخن بر آن اتباع
 جنت الفردوس پیش امت شست
 بلبلے و بلبلے دوست بس گل لہ

آنچه من کردم بیان از حال و حال
صوفیان را اگر بگذرد ناگوار
می شد که گشفت در صوت غنا
بر تصوف گرد محمودی راز
و جدا آید در سماع صوت ساز
و جدا از شاعر گشت کشف رب
و جدا از مضمون اشعار آید ش
جز به صوت بار مومیم ستار
جز سر و دوراگ و نغمه آجوان
اگر کنم صد بار آن مضمون بیان
که همین مضمون سر آید نغمه زن
جز غنا نیست و جدا کشف رب شود
بس از این معلوم است صوفی سرا
و جداست آید مضمون که ترا
گویم بی خوف بس این است راز
که درین اشعار خوانم شصت بار
می شود معلوم از حالت مرا

در مجالس دیده ام آن خوش خصال
عضو فرمایند بهر کردگار
در مساجد که نشسته ذکر خدا
می شد که بیکار کل وزه نماز
لیکن آید به صوفی در نماز
و جداست از فرات قرآن عجب
یک پیران غنا هم باید ش
یا ز مزار و دهل با صوت تار
و جداست آید که بر صوفیان
که پیار و جدا برین عاشقان
صوفیا بیرون شوی از خوشیستن
که همین اشعار خوانی بار صد
باعث و جداست این صوت غنا
و جداست صوت ترنم صوفی
باعث این کشف و جداست اگر ساز
و جداست آید ترایه راگ و تار
این کرامت است و در راگ غنا

مجلسه اول از سال
در اصلاح قرآن
از استاد میر و وف
و جنگ و آفات بی بی
و حل و علی و فیه
است
مجلسه کار سراد

ازت رو غمزه آید
موسیقی که آن صوت
عفتا پیرا
نی کسندر

